بسم اللہ الرحمن الرحیم
حامداً للہ تعالیٰ ومصلیاً ومسلماً علی
رسولہ الکریم وآلہ وصحبہ واتباعہ اجمعین

گلدستۂ سعید

متفرق غزلیات وابیات وسلام ورباعیات

۱۳۷۲ھ ۱۹۵۲ء

از طبعزاد فقیر حقیر عاجز وکمترین ابو المحامد
سید احمد سعید الدین حنفی قادری نقشبندی
چشتی کان اللہ لہ ولوالدیہ ولشیوخہ واساتذتہ آمین

بمعرفت کاتب محمد خواجہ محی الدین تاجر کتب و
مالک مقبول بک ایجنسی چوک ترملگہری مدراس
مطبوعہ مطبع عزیزی مدراس

[illegible] ماہ جولائی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سلام بحضرت شفیع المذنبین رحمة للعالمین احمد مجتبیٰ محمد رسول الله صلی الله تعالیٰ علیه و آله و صحبه وسلم

السلام ای بادشاهِ دو جهان — السلام ای قبلهٔ کون و مکان

السلام ای سرِّ جانِ انبیا — السلام ای نورِ جانِ اولیا

السلام ای کُنتُ کنزاً شانِ تو — السلام ای نورِ رحمان جانِ تو

السلام ای اوّل و آخر توئی — السلام ای باطن و ظاهر توئی

السلام ای ذاتِ تو سلطانِ دین — السلام ای نامِ تو حصنِ حصین

السلام ای بحرِ نورِ ذوالمنن — السلام ای سرِّ نورِ جان و تن

السلام ای عاشق و معشوقِ حق — السلام ای طالب و مطلوبِ حق

السلام ای قبلهٔ کروبیان — السلام ای قبلهٔ قدوسیان

السلام ای قبله‌گاهِ واصلان — السلام ای قبله‌گاهِ کاملان

السلام ای قبلهٔ ابدالِ حق — السلام ای قبلهٔ اوتادِ حق

السلام ای قبلهٔ اہلِ دین | السلام ای قبلهٔ اہلِ یقین
السلام ای قبلهٔ اہلِ فنا | السلام ای قبلهٔ اہلِ بقا
السلام ای مجمعِ نورِ ہُدا | السلام ای منبعِ عشقِ خدا
السلام ای سرِّ حق را سرِّ جان | السلام ای نورِ حق را نورِ جان
السلام ای ساقیِ کوثر توئی | السلام ای شافعِ محشر توئی
السلام ای شمعِ بزمِ اہتدا | السلام ای نورِ فیضِ کبریا
السلام ای دو جہان را دستگیر | السلام ای حامیِ برنا و پیر
السلام ای امتان را تو کریم | السلام ای مجرمان را تو رحیم
السلام ای سیّدِ عالی ہمم | السلام ای سرِّ اسرارِ قدم
السلام ای انبیا ظلِّ تواند | السلام ای اولیا سرِّ تواند
السلام ای اصلِ تو بے چند و چون | در درونِ غیبِ احدیت مصون
السلام ای قبلهٔ جانِ سعید | السلام ای جانِ ایمانِ سعید
السلام ای روحِ عرفانِ سعید | السلام ای سرِّ ایقانِ سعید
بندهٔ عشقت سعیدِ کمترین | عرض کرد این سلام ای شاہِ دین

از سعیدِ بندهٔ عشقت مدام

السلام ای شاہ شاہان السلام

سلام بحضرت سلطان الاولیاء محبوب کبریا جگر گوشہ محمد مصطفیٰ نور دیدہ علی مرتضیٰ نازنین فاطمۃ الزہراء نخل بستان امام حسن مجتبیٰ شرف خاندان امام حسین شہید کربلا پیران پیر دستگیر غوث الثقلین غوث الاعظم رضی اللہ تعالیٰ عنہ

السلام ای غوث اعظم غوث دین
السلام ای روح اعظم بالیقین

السلام ای سر جان مصطفیٰ
السلام ای نور جان مرتضیٰ

السلام ای فاطمہ را نور عین
السلام ای چون حسن ہمچون حسین

السلام ای شان تو ظل نبی
السلام ای جان تو فضل علی

السلام ای ذات تو سر خدا
السلام ای وصف تو نور الہدیٰ

السلام ای صدر و بدر اولیاء
السلام ای تاج فخر اتقیاء

السلام ای اولیا ظل تو اند
السلام ای اصفیا خیل تو اند

السلام ای دین تو غوث العلمین
السلام ای بس تو قطب العلمین

السلام ای غوث اعظم محی دین
السلام ای محی حق محی یقین

السلام ای دین من ایمان من
السلام ای جان من جانان من

السلام ای در رگِ جانم توئی　　السلام ای جانِ جانانم توئی

السلام ای شاهِ شاهان السلام　　السلام ای شاهِ جیلان السلام

السلام ای غوثِ صمدانی السلام　　السلام ای قطبِ جهان السلام

السلام ای یک سگِ کویت سعید　　السلام ای بندهٔ عشقت سعید

السلام ای از دل و جانِ سعید　　از زبانِ هر رگ و موی سعید

از زبانِ هر نفس هر دم سلام　　صد هزار اندر هزار از دل سلام

السلام ای در سلامِ تو مدام　　روح من تسلیم تو شد والسلام

ابیات در بیانِ سرِ حقیقت محمدی که مرتبهٔ جمع الجمع و برزخ کبری و متر ذات احدیت غیب الغیب عالم الغیب والشهادت ست صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

محمد اول و آخر محمد　　محمد باطن و ظاهر محمد

محمد سرِ مکنونِ الهی　　محمد عینِ حبِ لاتناهی

محمد نورِ ذاتِ لایزالی　　محمد عشقِ ذاتِ ذوالجلالی

محمد معدنِ علم الیقین ست　　محمد مخزنِ عین الیقین ست

محمد در عدم اصل وجود است ‌ محمد جمع علم وشهود است

محمد گنج مخفی بود ذاتش ‌ محمد مظهر عالی صفاتش

محمد بحر اسرار لدنی ‌ محمد سر انوار لدنی

محمد مظهر ذات عالم ‌ محمد مصدر عالم و آدم

محمد را دو عالم ملک او دان ‌ محمد را دو عالم ظل او دان

محمد را ابتدا شد ابتدای ‌ محمد را انبیا مد انتهای

محمد میم اول معرفت دان ‌ محمد جام حب شوق یزدان

محمد میم معشوقست ثانی ‌ محمد سر حق سبع المثانی

محمد دال دین حق در آمد ‌ محمد زاهق باطل حق آمد

محمد را خدا داند محمد ‌ محمد را خدا خواند محمد

محمد را چه گویم من که چونست ‌ محمد نور بیچون بیچگونست

محمد را خدا البستوده خواند

محمد را سعید بنده داند

غزل مذاقیه وعشق محمدی

بباغ عشق نه تنها هزار می آید ‌ لبشوق نغمه زنش صد هزار می آید

برنگ و بوی گلشن گلعذار می آید
بطرز شوخ جمالش بهار می آید

بباغ عشق محمد درا به پای نظر
بچشم شوق نظر کن نگار می آید

درون عشق حقیقی انا روا نبود
هر آنکه گفت انا الحق بدار می آید

مزن بسنگ خودی بر دل حقیقت بین
ببین ز درد درونش شرار می آید

نه من منم چو توئی که من توئی ترا
بعین من زدم از من چو چار می آید

بجو خار در و خلد در درون دل چه عجب
هزار لاله ازین درد خار می آید

بکفر عشق نه شرط است حاجت زنار
که هر رگ تن عاشق چو تار می آید

سعید بندهٔ عشق است عشق احمد را
بدل نشاند و بچشم اشکبار می آید

در بیان مشاهدهٔ تجلیات الهی بحیرت و کیفیت آن

نمیدانم چه سامان بود شب جائیکه من بودم
بهر صورت که احسان بود شب جائیکه من بودم

نه مهر و ماه و اختر شام و صبح اندر تنگنا
فروغ روی جانان بود شب جائیکه من بودم

تحیر در تحیر منزلی بیحد و بی پایان
درون آب حیوان بود شب جائیکه من بودم

رسیدم اندران دریا که از خون موجها میزد
شب تاریک و طوفان بود شب جائیکه من بودم

نه از اول خبر آنجا نه از آخر نشان دروی
نه پیدا و نه پنهان بود شب جائیکه من بودم

نه از آتش گهی خوفی نه ذکر جنت و فکری
نه از رضوان و حوران بود شب جاییکه من بودم

مکان و لامکان را اندران عالم کسی داند
بجز واجب امکان بود شب جاییکه من بودم

بجز ذات و صفات حق که او بی کم و بی کیف ست
نه عارف هم نه عرفان بود شب جاییکه من بودم

سمیعست و بصیرست و علیم ست و کلیم ست او
همون یکذات منان بود شب جاییکه من بودم

مقام قاب قوسین ست جمع الجمعان برزخ
تجلی ذات یزدان بود شب جاییکه من بودم

سعید فانی مطلق فنائی عشق احمد را
لقای نور سبحان بود شب جاییکه من بودم

غزل نعتیه عشقیه

ای بدل هر سو نمایان روی تو
جلوه گر در روی چشمان روی تو

از ازل زلفت دلم کرده اسیر
تا ابد کردم بزندان روی تو

خواستم مرهون انعامت شوم
کرد خوش ممنون احسان روی تو

عشق تو کفرست کفر تو چه خوش
کرد عالم را مسلمان روی تو

منکه باشم عقل کل را در ازل
رفته از خود کرده حیران روی تو

پای ما لنگ ست منزل بی نشان
دستگیرم سوی جانان روی تو

غم چه دارم در ره تاریک و تنگ
شمع جانم مهر تابان روی تو

ای قتیلانت بجانان زنده اند
شاد و خند انست قربان روی تو

چون جمالت شد بهشت عاشقان
عاشقان را هست رضوان روی تو

قامتت کرده قیامت را بپا
شد بمحشر صدر دیوان روی تو

بر رخت قربان ثنا خوان شد سعید
ای خداوندت ثنا خوان روی تو

غزل در حقیقت محو در سلوک راه حق

بگیر ای دل ز خود راه عدم آهسته آهسته
بنه اندر حریم جان قدم آهسته آهسته

بیا این بند دم بگسل ز غارتن برون بنگر
به بین نور اندرین دوران دم آهسته آهسته

خوشا راه دودم آمد شد اہل دو عالم زین
بیاید هم رود سوی عدم آهسته آهسته

ز سر تا پا مرا چو ز محبت سوخته یکسر
بدم خاکی و خاکستر شدم آهسته آهسته

چه می نازی به سیم و زر بگو نو دولتم آخر
گذاردم مر ترا ابتر خدم آهسته آهسته

عجب ملک عدم وی را چنان بسته جلال تست
که لب بسته بیاید قاصدم آهسته آهسته

سعید اندر فنا راه عدم بگرفته چون قطره
بدریا رفت در قعر عدم آهسته آهسته

غزل در مذاق عشقیه

دارم سری اما چه سر صد گونه سودایش درون / صد گونه حسرت در نظر صد گونه سودایش درون

ذکری نه فکری از کسی ضبطی نه ربطی با خسی / دارم سری با هر کسی صد گونه سودایش درون

روز قیامت گوییش آری چه می پرسی بسی / من نیز دارم یکسری صد گونه سودایش درون

گردون بگردش از سرم دوران دوران سرم / اندر دو عالم یکسرم صد گونه سودایش درون

کیوان و انجم در بدر رضوان هم با کر و فر / مشتاق سودایم ز سر صد گونه سودایش درون

حقا عجایب منظری بر وی کشاده شش دری / در خانهٔ باغ هر سری صد گونه سودایش درون

دستت بجه گر وا دهی در هم مشو گر آگهی / ای خوش سری با دو دهی صد گونه سودایش درون

آید چو یابد هر سری خوابان سودا سری / اندر دکان هر سری صد گونه سودایش درون

ای شافع جن و بشر اینک سعید پر خطر / آمد به پیشت از چشم سر صد گونه سودایش درون

غزل در مذاق توحید خداوندی

کی بود یا رب سوالم را جواب آید برون / هم جواب آن جواب با صواب آید برون

حرف من با راز با همراز بود یک نقطه‌ای / پس عجب زان نقطه چندین کتاب آید برون

از لبش هر حرف از دل گوش کن با هم مزن / تا نباشد حرف با حرف عتاب آید برون

خنجر تسلیم را شو سرنگون رو بر متاب / تا ز غیبت مرحبا هر دم خطاب آید برون

دل بزلفش بستم و بی تاب گشتم از ازل — تا ابد دل شاد مانم گر شتاب آید برون

باغ شاداب آمده از غنچه های دلکشا — غنچهٔ خندان میشود وقتی گلاب آید برون

قطره قطره گریه بارد ابر معلوم میشود — کی شمردن می توان چون از حباب آید برون

قطرهٔ نیسان نمی ارزد بجو اندر بحر — لیک وقتی لولو با آب و تاب آید برون

کس نمی داند چها پرسند روز حساب — هم نمی داند دران دم چون جواب آید برون

تشنه لب حیران کسی که عقل باور می کند — بحر رحمت موجزن چون از سحاب آید برون

آفتاب عشق احمد را احد برج سعید
حاجب ست از وی کجا این آفتاب آید برون

غزل عشقیه در کیفیت و ذوق توحید ربانی

منم شیدای جانان بر سر بازار می رقصم — خلیل آتش عشقم میان نار می رقصم

بگرد یار می گردم بهمراه یار می رقصم — بشوق یار هی نالم بذوق یار می رقصم

جلال عشق یا هو تم جمال ستر یا هو تم — بشکل ذو الفقارم در کف کرار می رقصم

بهر نغمه همی ناظم بهر اطوار می نازم — نشید و نغمه و تارم درون تار می رقصم

گهی پر درد و گه خورسند گه رنجور و گه درمان — طبیبم گاه بادرمان سر بیمار می رقصم

بمحراب دعا گویان گهی ساجد گهی سجده — [illegible] دعا و دردمندم گاه بس غمخوار می رقصم

گهی مست الستم بیخود ستم بی سر و پایم
گهی سبحه به جنبانیم و در زنار می رقصم

گهی گویم ولیس غیره دیار فی الدار
گهی گویم گو بغیرم نیست کس دیار می رقصم

گهی نعره زنم یا هو به بینم روی او هر سو
گهی با ذکر یا ستار و یا غفار می رقصم

کجایی تو کرا جویم تو میدانی نمیدانم
خداوندا که مدهوشم و یا هشیار می رقصم

سعید بیخود ستم در سرای دهر اندر سر
بس یک سودای جانان دارم و با یار می رقصم

غزل در مذاق توحید و کیفیت ربانی

به بطون غیب تو بوده ٔ بشهود جلوه گر آمدی
به حجاب خویش تو بوده که بعین خود نظر آمدی

بسر ناز تو بوده به نیاز و آز تو بوده
که نغمه راز تو بوده به صدای ساز در آمدی

بحریم عصمت کبریا شب وصل یا شه انبیا
شه عشق گفت بیا بیا چه خوش آمدی که در آمدی

بعیون شوق تو دیده ام گل حسن تو که چیده ام
چه سحاب فیض گزیده ام که به بحر جان گهر آمدی

نه بشر نه جن نه از پری که ز ند بود همسری
تو بعز و شوکت همسری به جناب بود در آمدی

تو ز دور طرهای تفکری چو شد نعین تحیری
چه تفکری چه تحیری که ز خویش بی خبر آمدی

تو دلا ز اهل دنی گذر ز خیال ما و منی گذر
بغریب هم وطنی گذر که بمنزل گذر آمدی

اگرت غمست و درون دل به تصورش دو دنی گسل
به هوا و ز همه حال چه به نسیم و زر آمدی

بحضور شاہ شہان بیا برسول جان جہان بیا
بامان ہر دو جہان بیا چہ سعید دربد آمدی

غزل در علو شان مرتبہ غوثیت مآب رضی اللہ تعالیٰ عنہ

ای خوشا وحدت خوشا شیدائے تو — در خلا و در ملا غوغائے تو

ای ظہور کنت کنزا شان حق — لی مع اللہ منزل ماوائے تو

ای توئی صدر وصال بزم ہو — ذکر ما شد ہو و ہا ہائے تو

ای توئی در ذات ہو معشوق ہو — گردن عشاق زیر پائے تو

ای توئی در عین وحدت بے نشان — شد عیان در کثرت اکنون جائے تو

ای توئی شہباز قدس لامکان — عشق و ذوق بال و پر پروائے تو

ای توئی ہادی توئی مہدی دین — غوث عالم قطب عالم رائے تو

ای توئی بیرون ز حد ہر دو کون — شد درون ذات ہو ملجائے تو

ای توئی خوش جانشین مصطفےٰ — بس محمد مرشد و مولائے تو

محی دین مصطفےٰ محبوب حق — طالب حق را بس یک ایمائے تو

چون سعید دین بعشقت محو شد
شد نہان در وحدت عیان شیدائے تو

غزل نسبت عشقیه با آل عبا صلوات الله وسلامه علیهم

نام محمد مصطفی ورد زبان شد خوب شد
وز جام حب مرتضی مخمور جانها شد خوب شد

او حبیب لولاک شد اتمام وحی انبیا
این شاه جمله اولیا چشم جهانها شد خوب شد

چون رشته وحی ها از آسمان شد منقطع
دیگر در الهام حق مکشوف آن شد خوب شد

خیاط قدرت جامه کز نور عصمت دوخته
سیده خاتون جنان از جان جهان شد خوب شد

در شان خلق احمدی فرمود حق خلق عظیم
اتمام خلقش بر حسن عین العیان شد خوب شد

از رحمت رب العلی و مشهد آل عبا
آن دشت در کرب و بلا بیت الامان شد خوب شد

بهر رضای کبریا جانی که داده ای سعید
این فخر شاه کربلا در دو جهان شد خوب شد

غزل در کیفیت ذوق توحید ربانی

این راز درون بود که از پرده عیان شد
چون غنچه دمیده ز شجر بوی نهان شد

چون سر هویت ز انا گشت هویدا
آن سر انا جان شد و پس جان جهان شد

آن جان جهان احمد مرسل بد روشن
صدیق و عمر حیدر و عثمان چو جهان شد

ای احمد مرسل چو توئی سر حقیقت
از وصل تو کی قطب زمان غوث زمان شد

منصور که بود ست زده بانگ انا الحق
این سر ازل بود که از دل بزبان شد

صیاد ازل ساخته از صنع طلسمی — گر نوک مژه تیر و هم ابرو کمان شد

چون سالک عارف بحقیقت شده واصل — بیرون شده از عالم بی نام و نشان شد

در عین تحیر چه زند دم که توان گفت — این منزل و هم قرب چنین بو چنان شد

ای رود در وهم که توئی خضر ره هو — زان عاشق بیدل به بیت فت و دوان شد

ای عشق ابد حسن ازل شد ز تو پیدا — زان عین همه صورة عینت نگران شد

ای عشق شهیدم چو توئی همدم جانان

تسلیم تو گردیم تو روح روان شد

در منقبت جناب سید الشهداء علیه السلام

ای شهریار کشور آل عبا حسین — سلطان دین و مالک افق سما حسین

ای رونق زمین و زمان شاه لامکان — سلطان جان جهان رضا و قضا حسین

فرمان روای تخت تجلی کن فکان — جان جهان و مظهر رب العلا حسین

نور خدای پاک توئی و شهید ناز — مهمان دشت غربت کرب و بلا حسین

خورشید لایزالی و تو نور لم یزل — روشن ز تست عالم علم هدی حسین

سلطان صبر چون توئی ای شاه کربلا — شد بر تو ختم صبر و رضا و قضا حسین

شاهان فقیر جمله گدایان در گهند — ای فیض بخش سر فنا و بقا حسین

ای دوست فضل و رحمت رب غفور ما — دستم بگیر محسن شاه و گدا حسین رض
بر آستان فیض و نوالت خمیده سر — گردون ز بهر عجز و فدا و عطا حسین رض
هر دم سلام جان حزینم ز شور دل — در حضرت حضور رسد از خدا حسین رض

این بندهٔ سعید نماند جدا ز تو
باشد به همرکاب تو روز جزا حسین رض

ایضاً در منقبت امام همام علیه السلام

دل و رسول قرب و صال است جان حسین — جانجهان حسین و شه دلبران حسین
آن ساکنان قدس همه هوش رفته اند — زاندم زدند بادهٔ مستانه شان حسین رض
منزلگهٔ لقاست نشیب و فراز نیست — از خود برون شوای دل شوریدگان حسین
بر طور دل صدای انا الله بشنوند — آن محرمان سر جنان جنان حسین رض
اندر فراق شاه دلم کربلا شده — خون شد روان بعین نهان جانجان حسین رض
صبر و رضای شاه شهیدان کربلا — از عقل کل برون و قیاس زمان حسین رض
عقل کل و سپهر فلک هم ز جا شدند — عز و جلال حق چو شده همعنان حسین رض
ای مرکز شهادت کبری امام دین — سلطان دین و بادشه کن فکان حسین رض
از نامهٔ سیاه چه ترسیم روز حشر — دامان سرخ دادرس آمد امان حسین رض

چون محو شد سعیدِ حزین در وصالِ تو
هم جانِ وے فدائے تو شد جانجانِ حسینؓ

رباعیات در فضائل و کمالات حضرات خلفائے راشدین رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین

مجمعِ ایقان صدیقِ اکبرؓ ست
منبعِ احسان صدیقِ اکبرؓ ست
در فنائے عشقِ احمدؐ ای سعید
شانِ احمدؐ شانِ صدیقِ اکبرؓ ست

رباعی

ای سپاهِ عدل هر دم رامِ تو
قوتِ ایمان و جانم نامِ تو
سرنگون شد نفسِ شیطانِ سعید
یا عمرؓ بارے چو بردم نامِ تو

رباعی

بحرِ عرفان و سخا عثمانؓ بود
مهرِ ایمان و حیا عثمانؓ بود
شد لقب شایان ذی النورینؓ او
خوش سعیدِ خوش لقا عثمانؓ بود

رباعی

بر سریرِ ملکِ دل سلطان علیؓ ست
در حریمِ سرِّ جانِ جانان علیؓ ست
چون سعیدِ دین فنائے عشق شد
گشت تحقیق و یقین ایقان علیؓ ست

رباعی و مناجات

یا محی الدین امامِ اولیاءؓ — بادشاہِ اصفیا و اتقیاءؓ
یکنظر فرما تو بر بندہ سعید — غوثِ اعظمؓ سرِ ذاتِ کبریا

ایضاً

غوثِ اعظمؓ بادشاہِ دو جہان — غوثِ اعظمؓ حامیِ کون و مکان
غوثِ اعظمؓ سرِ حق ست ای سعید — غوثِ اعظمؓ سرِ عرفان سرِ جان

رباعی در شان خواجۂ غریب نواز اجمیری رضی اللہ تعالیٰ عنہ

یا معین الدینؒ توئی ہند الولیؒ — بس توئی سرِ نبیؐ جانِ علیؓ
شد سعید دین فدایت سر زبان — بندِ من بکشا توئی ہند الولیؒ

ایضاً

زمانہ بر سرِ ظلمت یا غریب نوازؒ — بماز غیب چہ علمست یا غریب نواز
زمینِ ہند و زمان را دلی توئی فریاد — بحق دینِ بندہ چہ حلمست یا غریب نواز

رباعی در شان خواجہ بندہ نواز گیسو دراز قدس سرہ

خواجہ کون و مکان در پئے راز — عاشق و معشوق ربِ بے نیاز
ای سعید دین خوشا اندر دکن — قبلہ گاہ ہر دلی بندہ نواز

ایضاً

خوش سرزمین روضۂ بندہ نواز شد | خوش جلوہ گاہ روضۂ بندہ نواز شد
فردوس دان بروے زمین قرآنش سعید | ملجا بدہر روضۂ بندہ نواز شد

رباعی در منقبت قطب المجید سید شاہ الحمید قادر اولیا بادشاہ قدس سرہ

قبلہ گاہ اولیا قادر ولی | بادشاہ اصفیا قادر ولی
حامی و والی من ہردم سعید | سرِ ذاتِ کبریا قادر ولی

ایضاً

قادرِ گنج سوائی گنج حق | مظہرِ پنج خزائی گنج حق
گنج اسرارِ الٰہی شد سعید | قادرِ گنج سوائی گنج حق

رباعی مناجات بدرگاہ مجیب الدعوات

خداوندا مرا دولت عطا کن | خداوندا مرا شفقت عطا کن
سعید مبتلائے عشق خود را | بہ سوزِ عشق تو قدرت عطا کن

ایضاً

خداوندا مرا نالان بگردان | ز وصل و ہجر ہم حیران بگردان
سعید اندر فنا از خود برفتہ | ز انعامِ بقا شادان بگردان

رباعی در شان حضرت مولانا مخدوم عبدالحق دستگیر ساوی مدراسی قدس سرہ

مخدوم ساوی عبد حق شد دستگیر دو جہان
فردوس منزل عبد حق شد دستگیر دو جہان
در شہر مدراس ہست بس او قطب ارشادای سعید
ہم قبہ اش اندر زمین شد دستگیر دو جہان

سلام بحضرت خواجہ غریب نواز عالم شہنشاہ ما ہند سلطان الاولیا خواجہ سید معین الدین حسن چشتی رضی اللہ تعالیٰ عنہ

خواجۂ خواجگان سلام علیک
مالکِ دو جہان سلام علیک

نورِ چشم نبی علی ولی
ای حسینِ زمان سلام علیک

از زمان و مکان توئی بیرون
ساکنِ لامکان سلام علیک

در حریم خدائے عز و جل
صاحب عز و شان سلام علیک

شاہِ شاہانِ اولیا ہستی
رہبرِ انس و جان سلام علیک

خواجۂ خواجگان توئی برحق
نورِ حق سرِ جان سلام علیک

ازازل تا ابد توئی خواجہ — خواجۂ بندگان سلام علیک
ای حبیبِ خدا غریب نواز — جانِ توئی جانِ جان سلام علیک

از سعید حقیر بندۂ خود
خواجۂ خواجگان سلام علیک

سلام بحضرت قطب المجید میران سید سلطان شاہ الحمید
بادشاہ قادر اولیا ناگوری قدس سرہ العزیز و نوّر مرقدہ الشریف

قادرِ اولیاؓ سلام علیک — مظہرِ کبریا سلام علیک
مجمعِ اصفیا سلام علیک — منبعِ اتقیا سلام علیک
قدرتِ قادرِ خدائے جلیل — عارف و پیشوا سلام علیک
ثانیِ غوثِ حق توئی یا غوثؓ — سرِّ عشقِ خدا سلام علیک
سرِّ قدرت توئی توئی قادر — قطبِ شمس الہدیٰ سلام علیک
دستِ قدرت توئی زقدرتِ حق — کاشفِ رازہا سلام علیک

حامی و والی سعید توئی
قادر اولیاؓ سلام علیک

[illegible]

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ والمنۃ کہ کتاب مستطاب مسمّٰی بہ گلدستۂ سعید
مع متفرقات سلام وابیات وغزلیات ورباعیات مصنفۂ فقیر حقیر
عاجز ومسکین ابو المحامد سید احمد سعید الدین حنفی قادری
نقشبندی چشتی بخاری عفی عنہ باہتمام اراکین انجمن اسلامیہ
محفوظ باغ مدراس وحسب فرمائش مبارک عالیجناب معلی الالقاب
صاحبزادہ محمد عثمان صاحب (خانصاحب بہادر) پریسیڈنٹ
انجمن موصوف. ادام اللہ اقبالہم ورفع اللہ قدرہم. بمعرفت مالک مقبول
بک ایجنسی چوک ترلکھڑی مدراس در مطبع عزیزی واقع مدراس مطبوع گردید

غزل تہنیت باشکریۂ حصول صحت کہ از معالجہ تشخیص

مسیحائی وتاثیر معجز نمائی کہ از خداداد دست شفائے ممدوح عظیم الشان
جلیل القدر رفیع المکان یعنی عالیجناب معلی الالقاب سر دفتر حکمائے
زمان واطبائے دہر مولانا الحکیم محمد زین العابدین صاحب

الملقب به شفاء الملک بهادر رئیس آسی دام اللہ اقبالہ
ورفع اللہ قدرہ ودرجاتہ۔ احیاناً بحکم الٰہی۔ در ۱۳۰۰ھ ہجری ماہ
شعبان المعظم ظہور پذیر گشتہ۔ در شانِ ممدوح موصوف عرض کردہ شد

غزل

شفاء الملک را دستِ شفا در دست می دارد
بلے معجز نما دستِ شفا در دست می دارد

ز لطفِ ربِ اکبر و ز طفیلِ شافعِ محشر
طبیبِ خوش لقا دستِ شفا در دست می دارد

مسیحا ہم بحکمت دستگیر آمد مسیحا را
حکیم با خدا دستِ شفا در دست می دارد

عدیم المثل شد ذاتش مثالش کس نمی یابد
ز فیضِ اولیا دستِ شفا در دست می دارد

ز افلاطون و جالینوس و ز بقراط ہم افزون
زمین را چون سما دستِ شفا در دست می دارد

بقدر و منزلت چون شمس زین العابدین تابش

برفعت چون ہما دست شفا در دست می دا

چہ گویم در کرم بہر کرم دستِ کرامت را

بصد جود و عطا دستِ شفا در دست می د

وجودش فخر و عز و شرف مدارس آمدہ ہر آن

باکرام و سخا دستِ شفا در دست می دا

چو گورنمنٹ انگریزی زدل شد قدر دانِ او

کہ خاص و عام را دستِ شفا در دست می د

رفاہِ عام را مجمع صلاحِ خلق را منبع

خوشا قبلہ شُما دستِ شفا در دست می دا

سعید دین دعاگوے شفاء الملک زان گردد

کہ او بہرِ دعا دستِ شفا در دست می دا

عرض کردہ فقیر حقیر عاجز و کمتر

ابو المحامد سید احمد سعید الدین حنفی قادر

نقشبندی چشتی کان اللہ لہ ولوالدیہ ولشیو